



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

یارِ ما، دلداری ما، عالمِ اسرارِ ما
یوسفِ دیدارِ (۱) ما، رونقِ بازارِ ما

بر دمِ امسالِ (۲) ما، عاشقِ آمدِ پارِ (۳) ما
مُفلسانیم و تویی گنجِ ما، دینارِ ما

کاهلانیم و تویی حجّ ما، پیکارِ ما
خفتگانیم و تویی دولتِ بیدارِ ما

خستگانیم (۴) و تویی مرهمِ بیمارِ ما
ما خرابیم و تویی از کرم، معمارِ ما

دوش گفتم عشق را: ای شه عیارِ (۵) ما
سر مکش، منکر مشو، بُرده‌ای دستارِ (۶) ما

پس جوابم داد او: کز تو است این کارِ ما
هرچه گویی و ادهد چون صدا کھسارِ ما

گفتمش: خود ما کُھیم، این صدا گفتارِ ما
ز آنکه کُہ را اختیاری نیوَد، ای مختارِ ما

گفت: بشنو اولاً شمه‌ای ز اسرارِ ما
هر سُتوری لاغری کی کشاند بارِ ما؟

گفتمش: از ما پیرِ زحمتِ اخبارِ ما
بُلبلی، مستی بکن، هم ز بوتیمارِ (۷) ما

هستی تو فخرِ ما، هستی ما عارِ ما
احمد و صدیق (۸) بین در دلِ چون غارِ ما

می‌نوشد هر میی مستِ دُردی‌خوارِ (۹) ما
خور ز دستِ شه خورد، مرغِ خوش‌منقارِ ما

چون بخشید در لحدِ قالبِ مردارِ ما
رسته گردد زین قفس، طوطیِ طیارِ (۱۰) ما

خود شناسد جای خود، مرغِ زیرکسارِ ما
بَعْدِ ما پیدا کُنْی، در زمینِ آثارِ ما

گر به بُستان بی‌توایم، خار شد گلزارِ ما
ور به زندان با توایم، گل بروید خارِ ما

گر در آتش با توایم، نور گردد نارِ ما
ور به جنت بی‌توایم، نار شد انوارِ ما

از تو شد باز سپید، زاغِ ما و سارِ (۱۱) ما
بس کُن و دیگر مگو: کاین بُود گفتارِ ما

- (۱) یوسفِ دیدار: یوسفِ آشکار و پیدا
(۲) نَمِ امسال: لحظات امسال، زمان حال
(۳) پاز: پارسال، زمان گذشته
(۴) خسته: زخمی
(۵) عیار: جوانمرد، زیرک
(۶) دستار بُردن: بی‌خویش کردن، هستی مجازی را محو کردن
(۷) بوتیمار: نام مرغی است که او را غمخورک نیز گویند.
(۸) صدیق: لقب ابوبکر، صحابی حضرت رسول
(۹) دُردی‌خوار: آنکه ته‌نشین شراب را خورد.
(۱۰) طیار: پرواز کننده
(۱۱) سار: پرندهای است سیاه و خوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

یارِ ما، دلدارِ ما، عالمِ اسرارِ ما
یوسفِ دیدارِ ما، رونقِ بازارِ ما

بر دمِ امسالِ ما، عاشقِ آمدِ پارِ ما
مُفلسانیم و تویی گنجِ ما، دینارِ ما

کاهلانیم و تویی حجِّ ما، پیکارِ ما
خفتگانیم و تویی دولتِ بیدارِ ما

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۰۷

کُشتن و مُردن که بر نقشِ تن است
چون انار و سیب را بشکستن است

آنچه شیرین است، او شد ناردانگ (۱۱)
وآنکه پوسیده است، نیوَد غیر بانگ

آنچه با معنی است، خود پیدا شود
و آنچه پوسیده است، آن رسوا شود

رُو به معنی کوش ای صورت پرست
ز آنکه معنی، بر تن صورت، پَرست

همنشینِ اهلِ معنی باش تا
هم عطا یابی و هم باشی فُتی^(۱۳)

جانِ بی معنی در این تن، بی خِلاف
هست همچون تیغِ چوبین در غِلاف

تا غِلاف اندر بُود، با قیمت است
چون برون شد، سوختن را آلت است

تیغِ چوبین را مَبَر در کارزار^(۱۴)
بنگرِ اوّل، تا نگردد کار، زار^(۱۵)

گر بُود چوبین، برو دیگر طلب
ور بُود الماس، پیش آ با طَرَب

تیغ، در زَرادخانه^(۱۶) اولیاست
دیدن ایشان، شما را کیمیاست

جمله دانایان همین گفته، همین
هست دانا رَحْمَةً لِلْعَالَمِینَ

این دانایان برای همه جهانیان رحمت و برکت هستند.

قرآن کریم، سوره انبیا (۲۱)، آیه ۱۰۷

«وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ.»

«و نفرستادیم تو را، جز آنکه می‌خواستیم به مردم جهان رحمتی ارزانی داریم.»

(۱۲) ناردانگ: آب انار، شربت ترش و شیرین خوشمزه

(۱۳) فُتی: جوان‌مرد

(۱۴) کارزار: جنگ و نبرد

(۱۵) زار: خراب و نابسامان

(۱۶) زَرادخانه: کارگاه اسلحه سازی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۰

حق، فِشَانْدُ آن نور را بر جان‌ها
مُقْبِلَانِ^(۱۷) برداشته دامان‌ها

و آن نثارِ نور را او یافته
روی، از غیرِ خدا برتافته

هر که را دامانِ عشقی نا بُده
ز آن نثارِ نور، بی‌بهره شده

(۱۷) مُقْبِل: نیکبخت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۱۳

غیرت آن باشد که او غیرِ همه‌ست
آنکه افزون از بیان و دَمْدَم‌ست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۳

هر که با ناراستان هَمْسَنگ^(۱۸) شد
در کمی افتاد و، عقلش دَنگ^(۱۹) شد

رُو اَشِدَّاءُ عَلَی الْکُفَّارِ باش
خاک بر دل‌داریِ اَغیارِ پاش

برو نسبت به کافران، سخت و با صلابت باش
و بر سر عشق و دوستی نامحرمانِ بَدَنهاد، خاکِ پپاش.

قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۲۹

«... اَشِدَّاءُ عَلَی الْکُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ...»

«... بر کافران سختگیر و با خود شفیق و مهربان ...»

بر سرِ اَغیارِ چون شمشیر باش
هین مکنِ روباہبازی، شیر باش

(۱۸) هَمْسَنگ: هموزن، همتایی، در اینجا مصاحبت

(۱۹) دَنگ: احمق، بیهوش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

بس بُدی بنده را کَفی بِاللّٰهِ (۲۰)
لیکش این دانش و کفایت نیست

(۲۰) کَفی بِاللّٰهِ: خداوند کفایت میکند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

هرکه نقصِ خویش را دید و شناخت
اندر اِسْتِکْمَالِ (۲۱) خود، دو اسبه تاخت (۲۲)

(۲۱) اِسْتِکْمَال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی
(۲۲) دو اسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاهِ صُنْعِ (۲۳) حق، چون نیستی است
پس برونِ کارگه بی‌قیمتی است

(۲۳) صُنْع: آفرینش، آفریدن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸

جمله استادان پی اظهارِ کار
نیستی جویند و جایِ اِنکسار (۲۴)

لا جَرَمِ استارِ استادان صَمَد (۲۵)
کارگاهش نیستی و لا بُود

هر کجا این نیستی افزون‌تر است
کار حق و کارگاهش آن سر است

(۲۴) اِنکسار: شکسته‌شدن، شکستگی؛ مجازاً خضوع و فروتنی
(۲۵) صَمَد: بی‌نیاز و پاینده، از صفات خداوند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۴

حَقُّ ذَاتِ پاکِ اللّٰهِ الصَّمَدِ (۲۶)
که بُود به مَرِ بَدِ از یارِ بَدِ

مارِ بَدِ جانِی ستاند از سلیم^(۲۷)
یارِ بَدِ آرَد سویِ نارِ مقیم

از قرین بی قول و گفتوگوی او
خو بدزدد دل نهان از خوی او

(۲۶) صَمَد: بی‌نیاز، از صفات خداوند
(۲۷) سلیم: سالم، درست، بی‌عیب

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۸۷۳

دلدارُ مرا گفت: ز هر دلداری
گر بوسه خری، بوسه ز من خر باری^(۲۸)

گفتم که به زر؟ گفت که زر را چه کنم؟
گفتم که به جان؟ گفت که آری، آری!

(۲۸) باری: سرانجام

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۰

چون رهیدی، شکرِ آن باشد که هیچ
سویِ آن دانه نداری پیچ پیچ^(۲۹)

(۲۹) پیچ پیچ: خم در خم و سخت پیچیده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۸۸۱

صد جَوَالِ^(۳۰) زر بیاری ای غنی
حق بگوید دل بیار ای مُنْحَنی^(۳۱)

(۳۰) جَوَال: کیسه بزرگ از نخ ضخیم یا پارچه خشن که برای حمل بار درست می‌کردند، بارنامه.

(۳۱) مُنْحَنی: خمیده، خمیده‌قامت، بیچاره و درمانده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

از برای آن دلِ پُر نور و پُر^(۳۲)
هست آن سلطانِ دل‌ها منتظر

(۳۲) پُر: نیکو، نیکویی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۶۷

با خود آمد، گفت: ای بحرِ خوشی
ای نهاده هوش‌ها در بی‌هشی

خواب در بنهاده‌یی بیداری
بسته‌یی در بی‌دلی دلداری

توانگری پنهان کنی در ذُلِّ (۳۳) فقر
طوقِ (۳۴) دولت بسته اندر غُلِّ (۳۵) فقر

ضدِّ اندر ضد، پنهان مُنْدَرَجِ (۳۶)
آتش اندر آبِ سوزان مُنْدَرَجِ

روضه (۳۷) اندر آتشِ نَمُود، دَرَجِ (۳۸)
دخ‌ها رویان شده از بذل و خرج

تا بگفتهٔ مصطفیٰ شاهِ نَجَاحِ (۳۹)
السَّمَّاحُ يَا أَوْلِيَ النَّعْمِ رِبَاحِ

ای صاحبان نعمت، بخشندگی مایهٔ سودمندی است

حدیث

«السَّمَّاحُ رِبَاحٌ وَ الْعُسْرُ شُؤْمٌ»

«بخشنندگی، مایهٔ سودمندی است و تنگچشمی مایهٔ ناخجستگی»

مَا نَقَصَ مَالٌ مِنْ الصَّدَقَاتِ قَطُّ
إِنَّمَا الْخَيْرَاتُ نِعْمَ الْمُرْتَبِطُ

هرگز ثروت از دادن صدقات، کاستی نمی‌گیرد.
همانا دادن خیرات و مبرّات، با صاحب خود نکویبندی دارد.

جوشش و افزونی زر، در زکات
عصمت از فحشاء و مُنْكَر، در صلات (۴۰)

قرآن کریم، سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۴۵

«... إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ ...»

«... همانا نماز آدمی را از تبهکاری و زشتی باز می‌دارد ...»

آن زکاتت کیسه‌ات را پاسبان
و آن صلاتت هم ز گرگانت شبان

میوه شیرین نهان در شاخ و برگ
زندگی جاودان در زیر مرگ

زبل^(۴۱)، گشته قوت خاک از شیوه‌ای
زان غذا، زاده زمین را میوه‌ای

در عدم پنهان شده موجودیی
در سرشت ساجدی، مسجودیی

آهن و سنگ از برونش مظلمی^(۴۲)
اندرون نوری و، شمع عالمی

درج در خوفی هزاران ایمنی
در سواد چشم، چندان روشنی

اندرون گاو تن، شه‌زاده‌یی
گنج در ویرانه‌یی بنهاده‌یی

تا خری پیری گریزد ز آن نفیس
گاو بیند شاه نی، یعنی پلیس^(۴۳)

(۳۳) ذَلَّ: خواری

(۳۴) طَوَّقَ: گردن‌بند

(۳۵) غَلَّ: زنجیر

(۳۶) مُدْرَجٌ: درج شده، نهفته شده

(۳۷) رَوْضَه: باغ

(۳۸) دَرَجٌ: چیزی را در چیز دیگر پیچیدن، نهفتن

(۳۹) نَجَاحٌ: رستگاری، پیروزی

(۴۰) صَلَاتٌ: صلاة، نماز

(۴۱) زَبْلٌ: کود، مدفوع، سرگین

(۴۲) مُظْلَمٌ: تاریک

(۴۳) پَلِيسٌ: ابلیس، شیطان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۸۴

فکرها را اخترانِ چرخِ دان
دایر اندر چرخِ دیگرِ آسمان

سعد دیدی، شکر کن، ایثار کن
نحس دیدی، صدقه و استغفار کن

ما کی ایم این را؟ بیا ای شاه من
طالع مقبل کن و، چرخ بزن

روح را تابان کن از انوارِ ماه
که ز آسیبِ ذنب^(۴۴)، جان شد سیاه

از خیال و وهم و ظن، بازش رهان
از چه و جورِ رسن، بازش رهان

تا ز دلداریِ خوبِ تو، دلی
پر بر آرد، بر پرد ز آب و گلی

ای عزیزِ مصر و در پیمانِ درُست
یوسفِ مظلوم در زندانِ توست

در خلاصِ او یکی خوابی ببین
زود، کاللهِ یحبُّ المحسنین

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۴۸

«فَاتَاهُمُ اللَّهُ ثَوَابَ الدُّنْيَا وَحَسُنَ ثَوَابُ الْآخِرَةِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.»

«خدا پاداش این جهانی و پاداش نیک آن جهانی را
به ایشان ارزانی داشت و خدا نیکوکاران را دوست دارد.»

(۴۴) ذنب: از اصطلاحات نجومی است، ولی در اینجا مراد هشیار جسمی است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۳۷

شه نوازیدش که هستی یادگار
کرد او را هم بدین پرسش شکار

از نوازِ شاه، آن زارِ حَنید^(۴۵)
در تنِ خود، غیرِ جان، جانی بدید

در دلِ خود، دیدِ عالی غُلغله
که نیابد صوفی آن در صد چله^(۴۶)

(۴۵) حَنید: دلسوخته، داغ‌دیده

(۴۶) چله: چله

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۵۲

چون پیمبر دید آن بیمار را
خوش نوازش کرد یارِ غار را

زنده شد او چون پیمبر را بدید
گویا آن دم مر او را آفرید

گفت: بیماری، مرا این بخت داد
کآمد این سلطان بر من بامداد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴۳

در نظرها چرخ، بس کهنه و قدید^(۴۷)
پیش چشمش هر دمی خَلقُ جدید

قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیات ۶۰ تا ۶۳

«نَحْنُ قَدَرْنَا بَيْنَكُمْ الْمَوْتَ وَمَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ. عَلَىٰ أَنْ نُبَدِّلَ أَمْثَالَكُمْ وَنُنشِئْكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ.
وَلَقَدْ عَلَّمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ. أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ.»

«ما مرگ را بر شما مقدر ساختیم و ناتوان از آن نیستیم که به جای شما قومی
همانند شما بیاوریم و شما را به صورتی که از آنم بی‌خبرید از نو بیافرینیم.
شما از آفرینش نخست آگاهید؛ چرا به یادش نیاورید؟ آیا چیزی را که می‌کارید دیده‌اید؟»

قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیات ۱۵ و ۱۶

«أَفَعَيَّبْنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ.
وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلْمُ مَا تُوسْوَسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.»

«آیا از آفرینش نخستین عاجز شده بودیم؟ نه، آنها از آفرینش تازه در شک‌اند.
ما آدمی را آفریده‌ایم و از وسوسه‌های نفس او آگاه هستیم، زیرا از رگِ گردنش به او نزدیک‌تریم.»

قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹

«يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»

«هر کس که در آسمانها و زمین است سائل
[و محتاج] درگاه اوست، و او هر روز در کاری [جدید] است.»

(۴۷) قَدِيد: گوشتی که در قدیم می‌خشکاندند و در زمستان مصرف می‌کردند. در اینجا مناسب معنی کهنه و فرسوده است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید، ور بریزد صد گیاه
عاقبت بر روید آن کشته اله

کشت نو کارید بر کشت نخست
این دوم فانی است و آن اول درست

کشت اول کامل و بگزیده است
تخم ثانی فاسد و پوسیده است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴۴

روح زیبا چونکه وارست از جسد
از قضا بيشک چنین چشمش رسد

قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیه ۲۲

«لَقَدْ كُنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ»

«تو از این غافل بودی. ما پرده از برابرت برداشتیم و امروز چشمانت تیزبین شده است.»

صد هزاران غیب، پیشش شد پدید
آنچه چشم محرمان بیند، بدید

آنچه او اندر کتب برخوانده بود
چشم را در صورت آن برگشود

از غبار مرکب آن شاه نر
یافت او کحل عزیز (۴۸) در بصر

بر چنین گلزار دامن می‌کشید
جزو جزوش نعره‌زن: هَلْ مِنْ مَزِيدٍ؟ (۴۹)

گلشنی کز بَقْل (۵۰) روید، یک دم است
گلشنی کز عقل روید، خُرْم است

گلشنی کز گل دمد، گردد تباه
گلشنی کز دل دمد، وَاْفْرَحْتَاهُ (۵۱)

علم‌های بامزه دانسته‌مان
ز آن گلستان یک دو سه گلدسته دان

ز آن زبون این دو سه گلدسته‌ایم
که در گلزار بر خود بسته‌ایم

آنچنان مِفْتاح‌ها هر دم به نان
می‌فند، ای جان دریغا از بَنان (۵۲)

(۴۸) كُجَلِ عَزِيْزِي: نوعی سرمه برای تقویت چشم

(۴۹) هَلْ مِنْ مَزِيدٍ؟ آیا بیشتر هم هست؟

(۵۰) بَقْل: سبزه و گیاهی که از زمین بروید.

(۵۱) وَاْفْرَحْتَاهُ: کلمه‌ای است که در مقام اظهار شادی گویند؛ خوشا

(۵۲) بَنان: سر انگشت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۲۵

گفت: ای ستّار، برمگشای راز
سر ببسته می‌خرم، با من بساز

سُتّر کن تا بر تو ستّاری کنند
تا نبینی ایمنی، بر کس مَخَد

بس درین صندوق چون تو مانده‌اند
خویش را اندر بلا بنشانده‌اند

آنچه بر تو خواه آن باشد پسند
بر دگر کس آن کن، از رنج و گزند

ز آنکه بر مِرصاد (۵۳)، حق و اندر کمین
می‌دهد پاداش پیش از یوم دین

قرآن کریم، سورۀ فجر (۸۹)، آیه ۱۴

«إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمُرْصَادِ.»

«زیرا پروردگارت به کمینگاه است.»

آن عظیمُ الْعَرْشِ (۵۴)، عرشِ او محیط
تختِ دادش (۵۵) بر همهٔ جان‌ها بسیط (۵۶)

گوشهٔ عرشش به تو پیوسته است
هین مَجْنَبَانِ جز به دین و داد (۵۷) دست

تو مراقب باش بر احوالِ خویش
نوش بین در داد و، بعد از ظلم، نیش

گفت: آری، این‌چه کردم، اِسْتَمُّ (۵۸) است
لیک هم می‌دان که بادی (۵۹) اَظْلَمُّ (۶۰) است

ضرب‌المثل عربی

«الْبَادِي أَظْلَمُ»

«آغازگر ستم، ستمکارتر است.»

گفت نایب: یک به یک ما بادی‌ایم
با سوادِ وجه (۶۱) اندر شادی‌ایم

همچو زنگی کو بُود شادان و خَوش
او نبیند، غیر او ببند رُخْش

ماجرا بسیار شد در مَنْ یَزِيدُ (۶۲)
داد صد دینار و آن از وی خرید

هر دمی صندوقی، ای بدپسند
هاتفان و غیبیانت می‌خرند

(۵۳) مرصاد: کمینگاه

(۵۴) عظیمُ الْعَرْشِ: صاحب عرش عظیم، منظور خداوند است

(۵۵) تختِ داد: عدالتی که همچون عرش بر همه‌کس احاطه دارد.

(۵۶) بسیط: فراخ‌یافته، در اینجا یعنی عام و شامل

(۵۷) داد: عدل و انصاف

(۵۸) اِسْتَمُّ: ستم

(۵۹) بادی: آغازکننده

(۶۰) اَظْلَمُ: ستمکارتر

(۶۱) سَوارِ وَجِه: سیاهی چهره، سیاه‌رویی

(۶۲) مَنْ يَزِيدُ: چه کسی می‌افزاید؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۸۳

من چه دارم غیر آن صندوق، کآن
هست مایهٔ نُهْمَت و پایهٔ گُمان؟

خلق پندارند زر دارم درون
داد واگیرند از من، زین ظُنُون^(۶۳)

صورتِ صندوق بس زیباست، لیک
از عُرُوض^(۶۴) و سیم و زر خالی است نیک

چون تنِ زَرَّاقِ^(۶۵) خوب و باوقار
اندر آن سَلَّه^(۶۶) نیابی غیر مار

من بَرَمِ صندوق را فردا به کو
پس بسوزم در میانِ چارسو^(۶۷)

تا ببیند مؤمن و گبر و جهود
که درین صندوق جز لعنت نبود

(۶۳) ظُنُون: جمع ظن، شک و گمان‌ها

(۶۴) عُرُوض: کالاهای قیمتی، جمع عَرْض

(۶۵) زَرَّاق: بسیار حيله‌گر

(۶۶) سَلَّه: سبید

(۶۷) چارسو: چهارسُوق، چهارراه میان بازار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۳۶

حد ندارد این مثل، کم جو سخن
تو برو، تحصیلِ استعداد کن

بهر استعداد تا اکنون نشست
شوق از حد رفت و آن نامد به دست

گفت: استعداد هم از شه رسد
بی ز جان کی مستعد گردد جسد؟

لطف‌های شه غمش را درنوشت (۶۸)
شد که صید شه کند، او صید گشت

هر که در ایشکار چون تو صید شد
صید را ناکرده قید، او قید شد

هر که جویای امیری شد، یقین
پیش از آن او در اسیری شد رهین (۶۹)

عکس میدان نقش دیباجه جهان
نام هر بنده جهان، خواجه جهان

ای تن کزفکرت (۷۰) معکوس‌رو (۷۱)
صد هزار آزاد را کرده گرو

مدتی بگذار این حیلته‌پی (۷۲)
چند دم پیش از اجل آزاد زی (۷۳)

ور در آزادیت چون خر، راه نیست
همچو دلوت سیر جز در چاه نیست

مدتی رو ترک جان من بگو
رو حریف دیگری جز من بگو

نوبت من شد (۷۴) مرا آزاد کن
دیگری را غیر من داماد کن

ای تن صد کاره، ترک من بگو
عمر من بردی، کسی دیگر بگو

(۶۸) درنوشت: طی کرد، درنورید، در هم پیچید

(۶۹) رهین: مرهون، گرو نهاده شده

(۷۰) کزفکرت: کج‌اندیش

(۷۱) معکوس‌رو: وارونه‌کار، کسی که معکوس حرکت می‌کند.

(۷۲) حیلته‌پی: نیرنگ آوردن، حيله انگیزتن، نیرنگبازی کردن

(۷۳) زی: زندگی کن

(۷۴) شد: رفت، گذشت، سپری شد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتّر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای دودلال (۷۵)

(۷۵) دَوْلَال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید^(۷۶)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۷۶) حدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سیرگین ای فتی^(۷۷)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۷۷) فتی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گسترد بهر ما بساط^(۷۸)
که بگویند از طریق انبساط

(۷۸) بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عَلَمَتْنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.»
تا «جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَحْتُ (۷۹) بپذیر
کار او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

(۷۹) نَفَحْتُ: دمیدم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

ای عاشقِ جَریده (۸۰)، بر عاشقانِ گزیده
بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن

(۸۰) جَریده: یگانه، تنها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

یارِ ما، دلدارِ ما، عالمِ اسرارِ ما
یوسفِ دیدارِ ما، رونقِ بازارِ ما

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳

دل، تو این آلوده را پنداشتی
لاجرَمِ دل ز اهلِ دل برداشتی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۴

رو بخواهم کرد آخر در لَحْد (۸۱)
آن به آید که کنم خو با اَحَد

(۸۱) لَحْد: قبر، گور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴

ای یارِ ما عیَّارِ ما، دامِ دلِ خَمَّارِ ما
پا وامکش از کارِ ما، بستنِ گرو دستارِ ما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشقِ را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نَفَسِ غایب از این کنارِ من

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش
بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۸

چیزِ دیگر ماند، اما گفتنش
با تو، رُوحُ الْقُدُسِ گوید بی‌مَنَش

نی، تو گویی هم به گوشِ خویشتن
نی من و، نی غیر من، ای هم تو من

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۷

گفته او را من زبان و چشم تو
من حواس و من رضا و خشم تو

رُو که بی‌یَسْمَع و بی‌بُصیر (۸۲) توی
سِر تُو، چه جای صاحبِ سِر تُو

(۸۲) بی‌یَسْمَع و بی‌بُصیر: به وسیله من می‌شنود و به وسیله من می‌بیند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۴۳

شما را بی‌شما می‌خواند آن یار
شما را این شمایی مصلحت نیست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۱

که در آن دم که بَبْرِي زین مُعین (۸۳)
مبتلا گردی تو با بَسُّ الْقَرین (۸۴)

قرآن کریم، سوره زُخرف (۴۳)، آیه ۳۸

«حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَيَنْسُ الْقَرْيَةَ»

«تا آن‌گاه که نزد ما آید، می‌گوید: «ای‌کاش دوری من و تو، دوری مشرق و مغرب بود و تو چه همراه بدی بودی.»»

(۸۳) مُعِين: یار، یاری‌کننده
(۸۴) يَنْسُ الْقَرْيَةَ: همنشین بد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰۶

پس جزای آنکه دید او را مُعِين^(۸۵)
ماند یوسف حبس در بَضْعَ سِنِين^(۸۶)

قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۴۲

«وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ
فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ.»

«و (یوسف) به یکی از آن دو که می‌دانست رها می‌شود، گفت: مرا نزد مولای خود یاد کن. اما شیطان از خاطرش زدود که پیش مولایش از او یاد کند، و چند سال در زندان بماند.»

(۸۵) مُعِين: یار، یاری‌کننده
(۸۶) بَضْعَ سِنِين: چند سال

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

کاهلانیم و تویی حجّ ما، پیکار ما
خفتگانیم و تویی دولت بیدار ما

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۳۵

اجتهارِ گرم ناکرده، که تا
دل شود صاف و، ببیند ماجرا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۶

آنچه گوید نَفْسِ تو کاینجا بد است
مَشْنُوشِ چون کار او ضد آمده‌ست

تو خلافتش کُن که از پیغمبران
این چنین آمد وصیت در جهان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۵

میلِ شهوت، کر کند دل را و کور
تا نماید خر چو یوسف، نار نور

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۵۵

گر ندانی ره، هر آنچه خر بخواست
عکس آن کن، خود بُود آن راهِ راست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

پس ریاضت را به جان شو مُشتری
چون سپردی تن به خدمت، جان ببری

ور ریاضت آیدت بی‌اختیار
سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن
تو نکردی، او کشیدت زامر کُن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۶۳

غفلت و کفرست مایه جادوی
مَشَعَلُهُ^(۸۷) دین است جانِ موسوی

(۸۷) مَشَعَلُهُ: مَشَعَل

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۹

چه عجب گر مرگ را آسان کند
او ز سحرِ خویش، صد چندان کند

سحر، کاهی را به صنعت کُ کند
باز، کوهی را چو کاهی می‌تند

زشت‌ها را نغز^(۸۸) گرداند به فنّ
نغزها را زشت گرداند به ظنّ

کارِ سِحرِ اینست کو دم میزند
هر نفس، قلب^(۸۹) حقایق می‌کند

آدمی را خر نماید ساعتی
آدمی سازد خری را، و آیتی

این چنین ساحر درون توست و سیر
ان فی الوسواس سِحراً مُسْتَبْرَ

چنین ساحری در باطن و درون تو نهان است،
همانا در وسوسه‌گری نفس، سحری نهفته شده است.

(۸۸) نغز: خوب، نیکو، لطیف

(۸۹) قلب: تغییر دادن و دیگرگون کردن چیزی، واژگون ساختن چیزی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

خستگانیم و تویی مرهمِ بیمارِ ما
ما خرابیم و تویی از کرم، معمارِ ما

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
او ز فعلِ حق نَبُدْ غافلِ چو ما

ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.»
و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«آدم و حوا گفتند: پروردگارا به خود ستم کردیم.
و اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت روا مداری، هر آینه از زیانکاران خواهیم بود.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بِمَا أَعُوذْتَنِي
کرد فعلِ خود نهان، دیو دَنی^(۹۰)

شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد
و آن دیو فرومایه، کار خود را پنهان داشت.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

«قَالَ فِيمَا أُغْوِيَنِّي لِأَفْعَدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»

«ابلیس گفت: «پروردگارا به عوض آنکه مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگانت به کمین می‌نشینم و آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.»»

(۹۰) ذی: فرومایه، پست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

تو همچو وادی^(۹۱) خشکی و ما چو بارانی
تو همچو شهر خرابی و ما چو معماری

(۹۱) وادی: بیابان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

زهی باغی که من ترتیب کردم
زهی شهری که من بنیاد کردم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

زهی جهان و زهی نظم نادر و ترتیب
هزار شور درافکند در مُرتبها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

دوش گفتم عشق را: ای شه عیار ما
سر مکش، مُنکر مشو، بُرده‌ای دستار ما

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۱

جان فدا کردن برای صید غیر
کفر مطلق دان و نومیدی ز خیر

هین مشو چون قند پیش طوطیان
بلکه زهری شو شو، ایمن از زیان

یا برای شادباشی^(۹۲) در خطاب
خویش چون مُردار کن پیشِ کلاب^(۹۳)

(۹۲) شادباش: کلمه تحسین به جای تبریک و تهنیت. امر به شاد بودن یعنی خوش باش، آفرین
(۹۳) کلاب: سگان، جمع کلب

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۸

چون شکارِ خوک آمد صیدِ عام
رنجِ بی‌حد، لقمه خوردنِ زو حرام

آنکه ارزد صید را، عشق است و بس
لیک او کی گنجد اندر دامِ کس؟

تو مگر آیی و صیدِ او شوی
دام بگذاری، به دامِ او روی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

پس جوابم داد او: کز تو است این کارِ ما
هرچه گویی و ادهد چون صدا کهسارِ ما

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گسترد بهرِ ما بساط^(۹۴)
که بگویی از طریقِ انبساط

(۹۴) بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

گفت: بشنو اولاً شمه‌ای ز اسرارِ ما
هر سُتوری لاغری کی کشاند بارِ ما؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

خرد نداند و حیران شود ز مذهبِ عشق
اگرچه واقف باشد ز جمله مذهب‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۵

گر بدیدی حسّ حیوان شاه را
پس بدیدی گاو و خر الله را

گر نبودی حسّ دیگر مر تو را
جز حسّ حیوان، ز بیرون هوا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۰

عاقلان، اشکسته‌اش از اضطرار
عاشقان، اشکسته با صد اختیار

عاقلان، بندگان بندی‌اند
عاشقان، شگری و قندی‌اند

اِنْتِيَا كَرِهًا مَهَارِ عَاقِلَانَ
اِنْتِيَا طَوْعًا بَهَارِ بِيدَلَانَ

از روی کراهت و بی میلی بیایید، افسار عاقلان است،
اما از روی رضا و خرسندی بیایید، بهار عاشقان است.

قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ.»

«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود. پس به آسمان و زمین گفت:
«خواه یا ناخواه بیایید.» گفتند: «فرمانبردار آمدیم.»»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

هستی تو فخرِ ما، هستی ما عارِ ما
احمد و صدیق بین در دلِ چون غارِ ما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

این سینه را چون غار دان، خلوتگه آن یار دان
گر یارِ غاری (۹۵)، هین بیا، در غار شو، در غار شو

(۹۵) یارِ غار: مجازاً دوست بسیار صمیمی

مجموع لغات:

- (۱) یوسف دیدار: یوسف آشکار و پیدا
- (۲) نم امسال: لحظات امسال، زمان حال
- (۳) پار: پارسال، زمان گذشته
- (۴) خسته: زخمی
- (۵) عیار: جوانمرد، زیرک
- (۶) دستار بردن: بی‌خویش کردن، هستی مجازی را محو کردن
- (۷) بوتیمار: نام مرغی است که او را غمخورک نیز گویند.
- (۸) صدیق: لقب ابوبکر، صحابی حضرت رسول
- (۹) دُردی‌خوار: آنکه ته‌نشین شراب را خورد.
- (۱۰) طیار: پرواز کننده
- (۱۱) سار: پرنده‌ای است سیاه و خوش آواز که خال‌های سفید ریزه دارد.
- (۱۲) ناردانگ: آب انار، شربت ترش و شیرین خوشمزه
- (۱۳) قتی: جوانمرد
- (۱۴) کارزار: جنگ و نبرد
- (۱۵) زار: خراب و نابسامان
- (۱۶) زرادخانه: کارگاه اسلحه سازی
- (۱۷) مقل: نیکبخت
- (۱۸) همسنگ: هموزن، همتایی، در اینجا مصاحبت
- (۱۹) دنگ: احمق، بیهوش
- (۲۰) گفی پالنه: خداوند کفایت میکند.
- (۲۱) استکمال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی
- (۲۲) دواسیه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن
- (۲۳) صنغ: آفرینش، آفریدن
- (۲۴) انکسار: شکسته‌شدن، شکستگی؛ مجازاً خضوع و فروتنی
- (۲۵) صمد: بی‌نیاز و پاینده، از صفات خداوند
- (۲۶) صمد: بی‌نیاز، از صفات خداوند
- (۲۷) سلیم: سالم، درست، بی‌عیب
- (۲۸) باری: سرانجام
- (۲۹) پیچ پیچ: خم در خم و سخت پیچیده
- (۳۰) جوال: کیسه بزرگ از نخ ضخیم یا پارچه خشن که برای حمل بار درست می‌کردند، بارجامه.
- (۳۱) منحنی: خمیده، خمیده‌قامت، بیچاره و درمانده
- (۳۲) بز: نیکی، نیکویی
- (۳۳) دل: خواری
- (۳۴) طوق: گردنبند
- (۳۵) غل: زنجیر
- (۳۶) مندرج: درج شده، نهفته شده
- (۳۷) روضه: باغ
- (۳۸) درج: چیزی را در چیز دیگر پیچیدن، نهفتن
- (۳۹) نجاج: رستگاری، پیروزی
- (۴۰) صلات: صلاة، نماز
- (۴۱) زبل: کود، مدفوع، سرگین
- (۴۲) مظلم: تاریک
- (۴۳) پلیس: ابلیس، شیطان
- (۴۴) دنب: از اصطلاحات نجومی است، ولی در اینجا مراد هشیار جسمی است
- (۴۵) حنید: دل‌سوخته، داغ‌دیده
- (۴۶) چله: چله
- (۴۷) قدید: گوشتی که در قدیم می‌خشکاندند و در زمستان مصرف می‌کردند. در اینجا مناسب معنی کهنه و فرسوده است.
- (۴۸) کجل عزیزی: نوعی سرمه برای تقویت چشم
- (۴۹) هل من مزید؟ آیا بیشتر هم هست؟

- (۵۰) بَقْلٌ: سبزه و گیاهی که از زمین بروید.
 (۵۱) وَاْفَرَحْتَاهُ: کلمه‌ای است که در مقام اظهار شادی گویند؛ خوشا
 (۵۲) بَنَانٌ: سر انگشت
 (۵۳) مِرْصَادٌ: کمین‌گاه
 (۵۴) عَظِيمُ الْعَرْشِ: صاحب عرش عظیم، منظور خداوند است
 (۵۵) تَخْتِ دَادٍ: عدالتی که همچون عرش بر همه‌کس احاطه دارد.
 (۵۶) بَسِيطٌ: فراخیافته، در اینجا یعنی عام و شامل
 (۵۷) دَادٌ: عدل و انصاف
 (۵۸) اِسْتَمٌ: ستم
 (۵۹) بَادِيٌ: آغازکننده
 (۶۰) اَظْلَمٌ: ستمکارتر
 (۶۱) سَوَارٌ وَجَهٌ: سپاهی چهره، سیاه‌رویی
 (۶۲) مَن يَزِيدُ: چه کسی می‌افزاید؟
 (۶۳) ظُنُونٌ: جمع ظن، شک و گمان‌ها
 (۶۴) عُرُوضٌ: کالاهای قیمتی، جمع عَرْض
 (۶۵) زَرَّاقٌ: بسیار حيله‌گر
 (۶۶) سَلَهٌ: سبَد
 (۶۷) چارسو: چهارسوق، چهارراه میان بازار
 (۶۸) دَرْنُوْشْتٌ: طی کرد، درنورید، در هم پیچید
 (۶۹) رَهِيْنٌ: مرهون، گرو نهاده شده
 (۷۰) كَرِّفَكَرْتٌ: کج‌اندیش
 (۷۱) مَعْكُوسٌ رُؤٌ: وارونه‌کار، کسی که معکوس حرکت می‌کند.
 (۷۲) حَيْلَتِ پَرِي: نیرنگ آوردن، حيله انگيختن، نیرنگبازی کردن
 (۷۳) زِي: زندگی کن
 (۷۴) شَدٌ: رفت، گذشت، سپری شد.
 (۷۵) دُوْدَلَالٌ: صاحب ناز و کرشمه
 (۷۶) حَدِيدٌ: آهن
 (۷۷) قَتِي: جوان، جوانمرد
 (۷۸) بَسَاطٌ: هر چیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره
 (۷۹) نَفَخْتُ: دمیدم
 (۸۰) جَرِيْدَةٌ: یگانه، تنها
 (۸۱) لَحْدٌ: قبر، گور
 (۸۲) بِيْ سَمْعٍ وَ بِيْ بَصِيْرٍ: به وسیله من می‌شنود و به وسیله من می‌بیند.
 (۸۳) مُعِيْنٌ: یار، یاری کننده
 (۸۴) بِيْسَ الْقَرِيْنِ: همنشین بد
 (۸۵) مُعِيْنٌ: یار، یاری‌کننده
 (۸۶) بَضْعٌ سِنِيْنٌ: چند سال
 (۸۷) مَشْعَلَةٌ: مشعل
 (۸۸) نَفْزٌ: خوب، نیکو، لطیف
 (۸۹) قَلْبٌ: تغییر دادن و دیگرگون کردن چیزی، وارگون ساختن چیزی
 (۹۰) دَنِي: فرومایه، پست
 (۹۱) وَادِي: بیابان
 (۹۲) شَادِبَاشٌ: کلمه تحسین به جای تبریک و تهنیت. امر به شاد بودن یعنی خوش باش، آفرین
 (۹۳) كَلَابٌ: سگان، جمع کلب
 (۹۴) بَسَاطٌ: هرچیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره
 (۹۵) يَارِ غَارٍ: مجازاً دوست بسیار صمیمی